[**محمدعلی نجفی : شریعتی قیصر و گاو را دوست داشت**](http://0690.mihanblog.com/post/4133)

نویسنده :[حسین رحمتی](http://0690.mihanblog.com/post/author/722303)

تاریخ:یکشنبه 13 اردیبهشت 1394-05:03 ب.ظ

گیسو فغفوری

**تاریخ ایرانی:** محمدعلی نجفی گرچه به صفت کارگردانی شناخته می‌شود، اما بیش از هنرمندان، خاطراتی شنیدنی از سیاستمداران دارد؛ از دکتر علی شریعتی و مهندس بازرگان و احسان طبری گرفته تا حسن آلادپوش، حبیب‌الله پیمان و میرحسین موسوی. او از نخستین کسانی بود که اجرای تئا‌تر در حسینیه ارشاد را به راه انداخت و پیش از انقلاب تاسیس شرکت فیلمسازی «آیت فیلم» و ساخت دو فیلم «جُنگ اطهر» و «لیلة‌القدر» را در کارنامه داشت و پس از انقلاب، نخستین مسئول امور سینمایی در وزارت فرهنگ شد.

نجفی در دومین بخش گفت‌‌وگو با «تاریخ ایرانی»، خاطراتش از اجرای تئاتر تا تدریس هنر در دبیرستان‌های تهران و نیز تجربه فیملسازی خود قبل از انقلاب را روایت کرده است.

\*\*\*

**آیا همه افرادی که در دفتر سمرقند کار می‌کردند، به نمایش علاقه داشتند یا علاقمندی شما بیشتر بود؟ مثلا خود مهندس موسوی، بازرگان یا... روی نمایش نظری داشتند؟**

خود مهندس بازرگان کتاب سربداران را به ما معرفی کرد، اثر «پطروشفسکی» که کریم کشاورز ترجمه کرده بود. بعضی‌ها مستقیم درگیر بودند، مثلا خود مهندس هندی یکی از برادرانش بازیگرمان بود، بعضی غیرمستقیم فعالیت می‌کردند.

**شما در هنرستان کارآموز مشغول تدریس شدید.**

هنرستان صنعتی بود. من هنر تدریس می‌کردم. من، مهندس موسوی و مهندس نقره‌کار همه در آنجا تدریس می‌کردیم. بعد آقای مهندس محمد بهشتی هم به ما اضافه شد. آنجا هم یک تئا‌تر روی صحنه بردیم که خیلی صدا کرد. افراد مذهبی حتی اعضای جامعه اسلامی مهندسین هم ناراحت شدند. اسمش «جشن عاشورا» بود. یک تعزیه بود که طبق آن بر سر پاره‌ای اتفاقات امام حسین(ع) تصمیم می‌گیرند شمر را بکشند و وقتی شمر را می‌کشند، می‌گویند که «نه! این مشیت الهی است و همیشه باید شمر، امام را بکشد»، پس می‌گویند شمر را تشییع کنید و ژاندارم‌ها می‌آیند امام حسین(ع) را به جرم کشتن شمر دستگیر کنند. وقتی تشییع انجام می‌شود، مردم این را می‌خوانند: «کشتی اسلامیان دچار طوفان شده، خاک عزا بر سر ملت ایران شده».

**خوب این نمایش مورد موافقت مهندس موسوی یا مهندس بازرگان و افراد دیگر بود؟**

نه. می‌گویم که اعتراض کردند و فقط یک شب اجرا شد. این ایدۀ خودمان بود که با مخالفت خیلی از دوستان دیگر مواجه و متوقف شد.

**کار شما در هنرستان کارآموز چگونه بود؟ معلم پاره‌وقت بودید؟**

یک جور معلم فوق برنامه بعدازظهر بودم که در مورد هنر صحبت می‌کردم. همزمان مدرسه کمال هم درس می‌دادم‌.

**کار دیگری هم روی صحنه بردید؟**

بله، یک نمایشی بود به نام «خانه بارانی» که با بچه‌های هنرستان روی صحنه بردیم. گروه جدیدی بودند که این اثر را اجرا کردیم.

**موضوع کار چه بود؟**

قصه نمایش در یک روستا می‌گذشت. روستایی که در آن یک فضای انقلابی در حال شکل‌گیری است، یک آدم منفی است که سعی می‌کند این شرایط را عوض کند و فرد دیگری که با او مخالف است. یک صحنه‌ای بود که فرد وسط تماشاگران فرار می‌کند، خودم نقش مقابلش را بازی می‌کردم، صندلی را‌‌‌‌ رها کردم وسط تماشاگران که جیغ زدند. اما تمرین کرده بودیم، می‌دانستم کجا بیاندازم. چیزی که خیلی برایم مهم بود، این بود که در اولین شب اجرای آن، اولین بچه‌ام (صالح) به دنیا آمد. فکر کنید از بیمارستان پارس تا آنجا برسم چه حالی داشتم. پسرم ساعت ‌۴ـ‌۳ بعدازظهر به دنیا آمد و ما شب اجرا داشتیم. صالح حالا دیگر برای خودش فیلسوف است، در موسسه پرسش و رخداد کلاس دارد، «موسی و یکتاپرستی» اثر فروید یکی از ترجمه‌های صالح بود که خیلی سر و صدا کرد. آیت، پسر دومم است که الان در آلمان است و فیلمی درباره فوتبال زنان ساخته است. سارا دخترم هم موزیسین است و موسیقی آخرین فیلمم «زاگرس» را ساخت.

**در این دوره رضا کیانیان و شریفی‌نیا به گروه اضافه شدند؟**

نه! اما شاید شما کسانی چون مجتبی اقدامی یا دکتر حشمتی را بشناسید. اقدامی بعد‌ها به فارابی رفت و آقای حشمتی هم استاد دانشگاه شد. این‌ها از هنرآموزان‌‌ همان هنرستان بودند، ولی شریفی‌نیا از جوانانی بود که به حسینیه ارشاد می‌آمد، اما سنش کمتر از آن بود که با او کار تئا‌تر کنیم. بعد که از زندان آزاد شد پیش من آمد و در فیلم «افسانه شهر لاجوردی» دستیارم بود و بازی می‌کرد.

**چه سالی از زندان آزاد شد؟ سال ۶۵؟**

بله! آن زمان فیلم «پرستار شب» من در حال اکران بود. آن را دید و آمد سراغم که تا سال ۷۱ دیگر با هم همکاری می‌کردیم. اول قرار بود من فیلم «روز واقعه» را بسازم. ایشان را بردم آنجا که دیگر ماند و ادامه داد.

**شکل‌گیری «آیت فیلم» و همکاریتان با مهندس موسوی و دیگران به چه شکلی بود؟**

ببینید انجمن اسلامی مهندسین از موسسان و سرمایه‌گذاران آیت فیلم بودند که از اعضایشان مهندس موسوی و مهندس بازرگان بودند. هیات مدیره‌اش ما بودیم. مصطفی هاشمی‌طبا که مدتی هم مدیرعامل شد، سید محمد بهشتی، فرهادیان که بعد رفت قم، محمد آلادپوش، محمد آقاجانی، عبدالعلی فلسفی و من.

**چه نیازی برای سرمایه‌گذاری در این موسسه احساس کرده بودند؟**

به خاطر اینکه فعالیت‌های سینمایی ما جدی شده بود. مثلا «الناس» به معنای مردم را به صورت زیرزمینی ساخته بودیم. آن موقع تاکیدمان این بود که از این لغات اسلامی در کار‌هایمان استفاده کنیم، مثلا اسم فرزندانمان را هاجر، هانی و ابوذر بگذاریم. آن موقع چطور لغت‌های چپی می‌آمد، می‌خواستیم ما هم از این نظر فعالیتی داشته باشیم. این نگاه و رفتار تحت تاثیر سخنان دکتر شریعتی بود. توجه کنید این‌هایی که می‌گویم همه درباره گذشته‌ ما بود، دلیلی ندارد که الان این موضوع را قبول داشته باشیم. می‌گویم این گذشته ما بود. ببینید مثلا درباره همین فیلم اسمش عربی بود، اما شروعش با شعر فروغ بود: «مردم/ گروه ساقط مردم/ دل مرده و تکیده و مبهوت/ در زیر بار شوم جسد‌هاشان/ از غربتی به غربت دیگر می‌رفتند...»

**مخاطبانتان چه کسانی بودند؟**

همه کسانی که به انقلاب علاقه داشتند. به صورت زیرزمینی فیلم را می‌ساختیم و نشان می‌دادیم.

**فیلم سینمایی که نبود؟**

فیلم کوتاه ۴۵ دقیقه‌ای بود، اما داستان داشت. خودم هم بازیگر بودم و هم کارگردان. مهندس بهشتی فیلمبردار آن بود.

**در این زمینه برخوردی با شما نشد؟**

نه، چون نمی‌گذاشتیم عمومی شود، می‌فرستادیم خارج. الان من هیچ نسخه‌ای از فیلم را ندارم. برای دوستان و اطرافیان به مدت چند شب نشان می‌دادیم. این فیلم را که نمایش دادیم، وقتی تمام شد، دکتر پیمان اشک‌هایشان را پاک کرد و گفت: «دست مریزاد». همین بود که گفتند کار را جدی‌تر بگیریم و این شد بنیان شکل‌گیری آیت فیلم. این فیلم (الناس) ماجرای یک کارگر کارخانه سنگبری است که دستش قطع می‌شود و نمی‌داند فرزند محصلش را چه کار کند. فکر می‌کنید که چه کسی بازیگر نقش کودک بود؟ نوید بازرگان، فرزند مهندس مهدی بازرگان. الان ایشان استاد دانشگاه هستند.

**آن موقع چند سالش بود؟**

سال ۵۴ به گمانم ۱۳، ۱۴ ساله بود. یک صحنه‌هایی بود که شیشه ماشین می‌شست و پول می‌گرفت، بعد می‌پرسید من این پول‌ها را چی کار کنم. ما هم می‌گفتیم نوید جان می‌دهیم به کسی که نیاز دارد. اتفاق‌های دیگری هم می‌افتاد. ما این صحنه‌ها را در دفتر یکی از دوستان در چهارراه امیرآباد از بالای خیابان، فیلم می‌گرفتیم. دیدیم نوید به ماشین لگد می‌زند. گویا چیزهایی گفته بودند که به نوید برخورده بود. ما این صحنه‌های مستند را می‌گرفتیم.

**یعنی جرقه آیت فیلم بعد از هنرستان کارآموز زده شد؟**

بله، ببینید ما اول «خانه بارانی» را اجرا کردیم، اما بعد از نمایش «جشن عاشورا» ما دیگر از هنرستان هم بیرون آمده بودیم. ما را از در بیرون می‌کردند از پنجره می‌آمدیم داخل. بعد رفتیم کانون توحید. آنجا با محمدرضا عالی‌پیام که دانشجوی هنرهای زیبا بود و بعد‌ها بازیگر «جُنگ اطهر» شد، آشنا شدم. بعد خانم من یک کنفرانس درباره موسیقی داشت و بخشی از موسیقی «شهرزاد» کورساکف را پخش کرد. آن موقع مسئولیت کانون توحید بر عهده آقای موسوی اردبیلی بود. همان شب به ما زنگ زدند و اعتراض کردند، دیگر آنجا هم پیدایمان نشد. اما این حسن ماجرا بود، بلافاصله بعد از این اتفاق آیت فیلم شکل گرفت. حدود سال‌های ‌۵۶ـ‌۵۵ بود.

**یک نکته‌ای که درباره شما و کار‌هایتان وجود دارد، این است که شما در مکان‌هایی مذهبی سعی می‌کردید آثار مدرن را اجرا کنید.**

این را از ابتدا درباره‌اش صحبت کردم. ما تشنه این بودیم، برایمان سؤال بود که چه کنیم. دکتر شریعتی آمد و راه را برای ما باز کرد و گفت که این‌ها با هم هیچ تناقضی ندارد. پس دیگر «تو پای به راه در نه و هیچ مپرس / خود راه بگویدت که چون باید رفت.»

**آیا در جلسات آیت فیلم مثلا درباره آینده، انقلاب و... صحبت هم می‌کردید؟**

خیلی رک به شما بگویم در یکی از جلسات من گفتم اگر انقلاب شد قرار است درباره هنر و سینما چه کسی غیر از ما تصمیم بگیرد. نمی‌گویم آن طرف میز چه کسانی نشسته بودند، اما یکیشان گفت: ‌ای بابا، شما دیگر خیلی ایده‌آلیستی، مگر قراره انقلاب بشه، انقلاب کجا بود!

**این بحث‌ها مربوط به چه سالی بود؟**

خودتان فکر می‌کنید چه سالی بود؟ سال ۵۶! جالب است که کمتر از یک سال بعد انقلاب شد. اسفند‌‌ همان سال اصغر رفیعی‌جم، فیلمبردار «جُنگ اطهر» در استودیو نقش جهان فیلم را مونتاژ می‌کرد. محمد بهشتی به عنوان یکی از اعضای آیت فیلم آمده بود فیلم را ببیند. آقای رفیعی زیاد تحویل نمی‌گرفت. همین طور که ایستاده بودم، گفتم آقای رفیعی! ایشان (بهشتی) را می‌بینید؟ سال دیگر رئیس سینما می‌شود، تو چه می‌گویی؟ لبخندی زد. سال بعد فروردین ۵۸ آقای رفیعی به همراه داوودنژاد آمد و گفت که فلانی، به آقای بهشتی بگویید می‌خواهیم برویم یک کاری را شروع کنیم. وقتی ما فیلم جُنگ اطهر را داشتیم دوبله می‌کردیم در همین استودیو نقش جهان، گفتند یک آقایی می‌خواهند شما را ببینند. رفتم، گفت: من داوودنژاد هستم. گفتم می‌شناسم. گفت: شنیدم یک کسی فیلم می‌سازد و کنار دوربین هم می‌ایستد نمازش را می‌خواند، آمدم ببینم چه کسی است؟ گفتم منم. آقای ترابی‌نیا، دستیار آقای مسعود کیمیایی دستیار من بود. خیلی بچه با استعدادی بود. یک صحنه مدرسه را می‌گرفتیم، دیدم نماز قضا می‌شود. از‌‌‌‌ همان شیر آب، وضو گرفتم، کاپشن لی هم تنم بود، در آوردم انداختم‌‌ همان جا نماز خواندم. ترابی‌نیا دوربین عکاسی را از سعید صادقی عکاس فیلم‌مان گرفته بود، مدام از من عکس می‌گرفت. نماز که تمام شد، گفتم واقعا من این قدر ارزش دارم که این قدر عکس می‌گیری؟ ‌گفت واقعا حیرت‌آور است. تمام بازیگرانمان و کادر فنی‌مان از افراد حرفه‌ای سینما بودند. ما هم که ادا و اصول نداشتیم، نمازمان مثل بقیه کار‌هایمان بود. تو آتلیه داشتیم کار می‌کردیم، می‌ایستادیم نماز هم می‌خواندیم. این برای اهل سینما خیلی عجیب بود که طرف خیلی حرفه‌ای فیلم می‌سازد و قبلش هیچ خبری ازش نبوده است، چون معمولا افراد یا دستیار بودند یا در مجلات سینمایی می‌نوشتند، یا خارج بودند. ما انگار مثل قارچ روییده بودیم، آن هم با این سبک. بعد هم پشت صحنه‌مان خیلی پشت صحنه‌های خوبی بود. این تو سینما می‌پیچید. این‌جوری نبود که برای هم ژست بگیریم.

یادم هست ما سر جُنگ اطهر، یعنی اولین کار حرفه‌ای‌مان بودیم. محیط سینما را نمی‌شناختیم. در یک قهوه‌خانه در بی‌سیم نجف‌آباد داشتیم فیلمبرداری می‌کردیم. نصرت کریمی هم دستیار دوم من بود. یک خانمی را برای یک نقش آورده بودند، داشتم توضیح می‌دادم می‌گفتم حس‌تان این باشد، برای بازیگر مهم نیست که نقش کوچک باشد، این نقش را باید جدی بگیرد. فرقی نمی‌کند، نقش یک روسپی باشد یا مریم مقدس. این طوری صحبت می‌کردم که از آن طرف ترابی‌نیا مدام اشاره می‌کرد که بیایید. بعد که رفتم می‌گفت چرا دارید با این صحبت می‌کنید؟ اصلا این کیه؟ چی کاره است؟ گفتم مقصر خودتان هستید. چه فرقی دارد؟ این هم قرار است بازی کند. این هم قرار است روی صورتش نور‌پردازی شود، گریم شود. ما فضا را نمی‌شناختیم.

**منظورشان این بود که باید شأن کارگردان را حفظ می‌کردید؟**

بله. ولی خوب من این‌ها را بعد‌ها فهمیدم. ما این همه تئا‌تر دیده بودیم که بچه‌ها نقش روسپی را بازی می‌کردند، خوب بازیگرهای تحصیلکرده دانشگاه بودند. سوسن فرخ‌نیا و سوسن تسلیمی از بهترین بازیگرهای ایران بودند. خوب من نمی‌دانستم، فکر نمی‌کردم رفته بازیگر سیاهی لشکر آورده است. نمی‌دانستم که چه انتخابی انجام شده است. ببینید شهره آغداشلو در «سوته‌دلان» یکی از زیبا‌ترین نقش‌ها را بازی کرده است دیگر! حس من همین بود، یعنی می‌خواستم بگویم که آنقدر فضای سینما مغشوش بود. همه این‌ها بیرون منعکس می‌شد و مثلا می‌گفتند کسی آمده که همان‌طور که با قریبیان حرف می‌زند با سیاهی لشکر و نابازیگر هم حرف می‌زند!

**با نصرت کریمی چطور آشنا شدید؟**

نصرت کریمی دستیار دوم آقای کیمیایی بود. ما با آقای مصطفی هاشمی و سید محمد بهشتی پشت صحنه فیلم «سفر سنگ» (به کارگردانی کیمیایی) در روستایی نزدیک طالقان رفتیم. آنجا با همه آشنا شدیم. بعد که می‌خواستیم فیلم بسازیم از آن‌ها دعوت کردیم.

**با اینکه شما را نمی‌شناختند، قبول کردند همکاری کنند؟**

نه مشکلی نبود. آن موقع سینما تولیدش کم بود.

**جُنگ اطهر قبل از انقلاب بود. شما آن موقع برای اولین بار سر بازیگرتان روسری گذاشتید؟**

بله! بازیگرش همسرم بود. پسر خودم آیت هم نقش پسر آقای قریبیان را بازی می‌کرد.

**شما خودتان هم فیلم بازی کردید؟**

بله. در «آن سوی مه»، «سربداران»، «بی‌گناهان»، در سریال «در چشم باد» هم نقش یک پزشک را بازی کردم، در سریال «معمای شاه» هم نقش قوام‌السلطنه را بازی می‌کنم و خیلی به کاراکترش علاقه دارم.

**به کدام چهره‌های تاریخی علاقه دارید؟**

به قوام علاقه‌مندم چون خیلی شبیه قاضی شارح در سربداران است. چهرۀ خاصی است که خیلی برایم مهم است.

**چه طور فیلمنامۀ جُنگ اطهر را نوشتید؟**

طرح مال من بود. آقای استاد محمد را دعوت کردیم، نوشت و در فیلم هم بازی کرد. درباره معلمی است که به صورت فوق برنامه با شاگردانش نمایش کار می‌کند و آخرش هم با ماشین سفید رنگ کشته می‌شود. ما نمی‌گوییم چطوری اما آن موقع ماموران ساواک با پیکان‌ و پژوهای ۵۰۴ سفید می‌آمدند.

**احتیاج بود که فیلمنامه تصویب شود، مجوز بگیرد؟**

ما مجوز یک چیزی را گرفتیم، بعد رفتیم فیلم خودمان را ساختیم. احتیاج داشتیم وقتی دوربین را در خیابان می‌گذاریم کسی مزاحم‌مان نشود.

**روسری را هم در فیلمنامه قید کرده بودید؟**

نیاز نبود. خودم به عنوان کارگردان این طوری بازیگر را انتخاب کردم. ببینید این معلم ترکیبی از آل‌احمد، شریعتی و تجربه‌های خود من بود. خیلی واقعی بود. چطور آن طرف زندگی را واقعی می‌گرفتید، این طرف همین طور زندگی واقعی بود، طبق روال پیش می‌رفت.

**پروسه فیلمبرداری چقدر طول کشید؟**

حدود دو ماه. از اواسط آذر تا بهمن. اکثرش تهران بودیم، فقط یک سکانس هم در باغ فین کاشان بود.

**حساسیت‌هایی که مد نظرتان بود در اکران پیش آمد؟**

سال ۵۸ اکران شد، بعد از انقلاب. یادم هست می‌گفتند شما این فیلم‌ها را می‌سازید، فروش نرود چه می‌شود. می‌گفتیم خب نرود.

**چرا برایتان فروش مهم نبود؟ چقدر هزینه فیلمتان شد؟**

حدود ۶۰۰ هزار تومان، اما فروش برایمان مهم نبود. ببینید وقتی می‌گوییم مهم نبود، بحث این بود که نمی‌خواستیم تجارت کنیم. اعضای انجمن اسلامی مهندسین و... سرمایه گذاشته بودند.

**آقای قریبیان آن موقع چقدر دستمزد گرفتند؟ بقیه عوامل هم حرفه‌ای بودند؟**

حدود ۶۰ هزار تومان گرفت. افراد دیگری هم بودند، مثلا مجید مظفری و عزیزالله هنرآموز هم بودند.

**چقدر ترس از دستگیر شدن و شکنجه شدن را در برنامه‌هایی که داشتید لحاظ می‌کردید؟**

هیچی! می‌گفتیم این هم بخشی از کار است دیگر. شما خربزه می‌خورید پای لرزش هم می‌نشینید دیگر. ما می‌دانستیم چه اتفاقی قرار است برایمان بیفتد، اما چرا باید برایمان مهم باشد؟

**خوب ترس که بخشی از وجود آدم است.**

بله! ولی ما مسیرمان را انتخاب کرده بودیم.

**فیلم «سفر سنگ» که پشت صحنه‌اش رفته بودید به نوعی انقلابی بود دیگر، نبود؟**

من فقط در سینما با آقای کیمیایی و امیر نادری ارتباط داشتم. یک نامه برای کیمیایی نوشتم و بعد رفتیم پیشش. ما بنا بر توصیه دکتر شریعتی قرار بود بر روی سینمای ایران مطالعه کنیم. دکتر شریعتی از فیلم قیصر خیلی خوششان آمده بود. از فیلم گاو هم خوششان آمده بود. من به استودیو میثاقیه رفتم و با آقای کیمیایی صحبت کردم. قرار شد دوباره یک صحبتی بکنیم، اما بعد آمدم و به دکتر شریعتی گفتم خیلی به فضای فکری ما نزدیک نیست. شنیده بودم «سفر سنگ» یک‌سری بارقه‌های مذهبی دارد، می‌خواستیم برویم ببینیم و حتی اگر شد سرمایه‌گذاری بکنیم، وقتی سر صحنه رفتیم حتی قرار بود شب بمانیم ولی به این نتیجه رسیدیم که برگردیم.

**چرا؟**

فضا به گونه‌ای نبود که بتوانیم هضم کنیم.

**چه المان‌هایی مد نظرتان بود؟**

ما در هر صورت هنر را زمینه‌ساز مسائل اخلاقی می‌دانستیم و تعریف‌هایی داشتیم. بعضی نکته‌ها برایمان خیلی مهم بود. حتی پشت صحنه...

**این‌ها را به صورت مکتوب داشتید یا آن قدر به هم نزدیک بودید که....**

ببینید اصلا رفتار اجتماعی‌مان بود. ما شش نفر در دفتر بودیم، مثلا کت من آویزان بود، اگر کسی پول لازم داشت از کت من بر می‌داشت، حتی لزومی نبود بگوید. مثلا سر یک کاری با آقای مهندس موسوی قرار مالی گذاشته شد. آقای هاشمی‌طبا مدیرعامل بود، برایشان ماهی ۱۰ هزار تومان نوشت، من آن موقع سر یک پروژه دیگر شش، هفت هزار تومان می‌گرفتم.

**چقدر زیاد!**

فراموش کردید مهندس بودیم؟ (خنده) آقای مهندس موسوی استدلال کرد که هفت هزار تومان برای من کافی است. آقای هاشمی‌طبا هم می‌گفت من مدیرعامل هستم، تصمیم می‌گیرم وگرنه استعفا می‌دهم.

**خانه‌ها دیگر آمده بود بالای شهر؟**

نه! مهندس موسوی در نارمک، خانه ما وحیدیه، انوار در خیابان بهار، هاشمی‌طبا در این خانه‌های کوچک نواب و… زندگی‌مان این طوری بود، خیلی عادی و معمولی. اعیانمان مهندس بهشتی بود که پدرش مرغداری داشت.

**سال ۵۶ که شما مشغول این فعالیت‌ها بودید خبر درگذشت دکتر شریعتی رسید. این خبر را کجا شنیدید؟ واکنشتان به خبر چه بود؟**

من وقتی شنیدم از حال رفتم. اصفهان بودم. بعد رفتیم خانه‌شان باز هم حالم بد شد. اصلا نفهمیدم من را چطور بردند خانه خودمان. من خیلی از خانه‌شان توی جمالزاده خاطره داشتم. خیلی وقت‌ها آنجا می‌رفتیم.

**انتظار این اتفاق را نداشتید؟**

ببینید فرق نمی‌کند کشتند یا مُرد. از سال ۵۲ تا ۵۴ در زندان بود.

**خیلی در زندان اذیت شدند؟**

خیلی اذیتشان کردند. یک حالت عرفانی پیدا کرده بودند، تقریبا یقین داشت که انقلاب می‌شود. صحبت‌هایی که می‌کردند، سخنان عادی نبود. یادم نمی‌رود یکی از شب‌های بعد از آزادی‌شان تا صبح حرف زدیم، درباره حُر صحبت کرد، همه بحث‌هایی که درباره شخصیتش بود. بعد هم ترتیبی دادند که به نام علی مزینایی از ایران خارج شدند. خیلی طول نکشید، اردیبهشت که رفتند، خرداد خبر آمد که فوت کرده است.

**مراسم هم که نمی‌شد برایشان گرفت.**

نه نمی‌شد. فکر کنم مراسم پدر آقای معادیخواه بود که تبدیل شد به مراسم ایشان. همه جمع بودند. بعد یک دفعه خبر پخش شد. کامیون آورده بودند دم مسجد همه را از جلوی در، سوار کامیون می‌کردند. من از زیر کامیون فرار کردم و رفتم سوار اتوبوس دوطبقه شدم، یکی از بچه‌ها آمد دست خونی‌اش را زد به اتوبوس.  سال ۵۶ بود. چهلمشان هم رفتیم مشهد. یادم هست در مراسم من پشت پنجره طبقه بالا نشسته بودم، یک اتاق کوچک بود. برخورد نسبتا تندی هم داشتم، می‌گفتم دیگر باید با ما چکار کنند؟